

از دیدگاه فرهنگ عامه

جابر عناصری

پسر کوه، رها کرد رسم پدیر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

در قلمرو مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، پژوهش از طریق مشاهده حضور و شرکت فعال در جشنواره‌ها و سوگواره‌ها و آشنائی به آیین‌ها و عرف و عادات و شیوه رفتار و سبک گفتار، اصولی‌ترین روش گردآوری گلوآه‌های ادبیات شفاهی و امور اجتماعی به شمار می‌رود. به‌خصوص اینکه فرهنگ عامه - حاصل زبان‌زدها، ضرب‌المثل‌ها، معماها، چیستان‌ها، لالائی‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها و بسیاری از ظرایف کلامی و بیانی و ایمائی و رفتاری است و مردم سخن‌شناس و محقق آداب‌دان باید، تا جوهر اندیشه خویش به راه تحقیق درمیدان وسیع فرهنگ مردم صرف نماید و به شیرازه‌بندی کتابی دل‌نشین از راه و رسم مردمی و جوانمردی و عاطفه‌مادری و طریقه مهربخشی بپردازد و به خونابه چشمان دفتری از روزگار کهن برنگارد که هرگز بوی کهنگی و درماندگی از آن کتاب برنخیزد. حکیمی هزارزبان باید تا تخم سخن بپراکند و خرمن خرمن دانه‌های معرفت به‌درود و میراثی گرانبها از خویشتن به جای بگذارد که نه تنها از آن دهقان زادگان «پاز» باشد، بلکه فرزندگان جهان، جملگی به سرانگشت حیرت ورق ورق این کتاب حکمت آمیز را از مد نظر بگذرانند و به سوزن مژگان، بندبند ابیات پندآموز این ورق پاره‌های زر را برهم بدوزند.

دستان استاد طوس - حکیم ابوالقاسم مرزاد. خاک راهش سرمه چشمان ما باد و خاک گورش بردهان یاوه‌گویان و خام‌اندیشان و سق‌سیاهان و شورچشمان که در گذرگاه تاریخ به‌شحنگی در کمینگاه‌های نامردی ایستادند تا جان کلام استاد طوس را برگیرند. اما آفتاب عالمتاب را چه باک از شب‌پره ناتوان که تاب دیدن انوار درخشان خورشید را ندارد:

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نگاهد
بسیار کسان در بلندای قامت فرزند فرزانه ایران، شعرها گفتند و در معنی سفتند و بسیاری از ناکسان حسد بردند و بدست خویش رشته الفت با تاریخ و زندگی نیاکان را گسستند و به‌مقراض جهل، فداقده طفلان سنت‌ها و آیین‌ها را بریدند و همان کودکان نوپا، در سر لوحه دفتر مشق زندگی، تمرین خط تقلید نمودند.

باشد - گرانباری کلام برگرفته از دهان ابوالقاسم نه چنانست که قراضه‌های آهن زنگ‌خورده نعصب‌ها و زهر تپاه سازنده موریانه‌های لثیم، طلای ناب گفتار پندآمیز حکیم طوس را از اعتبار بیندازند، کرم شبتاب را چه یارای همدوشی با آفتاب عالمتاب است؟



شان فردوسی بالاتر از آنست که به زبان
الکن یاوه سرایان در هم شکنند. فردوسی
يك تن نیست، مردی هزار زبان و هزار
دستانی صاحب هزارداستان است. الاشاه
محمود کشورگشای، کشورها ستاندی،
خرابه‌ها به وجود آوردی، خزانه‌ها انباشتی،
ایازها پروراندی... اما گنج سخن را بر باد
دادی. چه يك که حکیم طوس از دیهی
است که از آنجا هزار مرد برخیزد و رسم
مردانگی بداند و طوس نه آرامگاه فردوسی
که جان جهان است و ما ای دریغ که اهل
غربتیم و خجل و شرمندۀ بزرگواری بوالقاسم
که هنوز قدرش را ندانستیم. اما ابوالقاسم
از میان مردم برخاسته بود و به آیین مردمی
پرورش یافته. سرش بسرخشت «دوورۀ»
مردمی خورده بود. هر چند خشت لحدش
را در مزاری خصوصی نهادند و کاسۀ داغتر
از آتش گشتند و مرد خداشناس راست گفتار

درست کردار را به ظاهر غربتی دانسته و نعشش را به غربت و انزوا از گورستان مردمی که
ابوالقاسم به آیین آنها زیسته بود برخاک سپردند. همان بوالقاسمی که به آیین مردم خاک-
نشین نافش بریده شده بود و به آیین مردمان نکوکار زیسته بود و خود به رسم نیکوکاری،
سرودها سروده بود. زهی سفاقت و عجبا از نادانان کورچشم. — گرچه عجبی از جاهلان
کورددل نیست.

هر چند که تربت ابوالقاسم در طوس است اما نامش در خلوتگه سینۀ مردمان است.
گفتارش زبانزد عموم، افسانه‌هایش آرام بخش قلوب کهنسالان و خواب طفلان. نامش

۱. *Direh* = روزگاری — نه چندان دور — زنان باردار بر سر دووره می نشستند و فرزندان
خویش را بدنیا می آوردند. از نظر مادی و تجسمی، دووره عبارت از مجموعه‌ای بود که مقداری
خاکستر داغ در آن می ریختند و دوخت خام به فاصله‌ای از هم بروی خاکستر قرار می دادند.
زنان یاها را بروی خشت‌ها می گذاشتند و وضع حمل می کردند. عموماً سرترد و شکنندۀ
تودکال به توشه‌ای از خشت خام می گرفت و سپس به دووره می افتادند یعنی این جهان‌رالمی
می کردند و احساس می نمودند و «زمان زده» می شدند و اهل دیرودیرند و دهر می گشتند. به
خصوص اینکه در برابر زمان اکناره و بیکران — گرفتار زمانۀ کرانه‌مند می شدند و تاریخ
تولدشان مشخص می گردید.

دووره چینی یعنی ترتیب دادن دووره. هنوز هم در برخی از روستاهای آذربایجان رسوم
است.

افتخار ایران. یادش گرامی باد. اولحاف چهل تکه افسانه را بر کرسی تاریخ پوشاند و از گرمی اجاق افسانه، حرارتی برگرفت و پاناوه غیرت بر بست و شمشیر همت بر کمر آویخت و «سپهد فردوسی» گشت و در کوره راه سهندک تاریخ افتاد و از منابع بسیار سودجست تا بردفتری گرانقدر از کیومرث - همان زنده میرا - تارستم فرخ زاد - آن سردار بی همتا، سخن ها بگوید. تخم سخن بپراکند و معمار بارگاه کلام شود. سکندرها آتش بر حرمخانه کوروش ها و داریوش ها زدند، مغولان تنگ چشم، خاک نیشابور را بر تیره ها کردند. جلادان خون آشام، خون جوانان رعنا قامت را ریختند و دهانشان را دوختند... اما زمه ها به فریادها پیوستند که:

دریغ است ایران که ویران شود / کنام پلنگان و شیران شود

نه کنام شیران که فی الواقع اطرافگه غرابان شوم گردد.

اینک چشمان بگشائیم و بر رفتار فردوسی - دسرزمین مدام بهار فرهنگ عامیانه

نیم نگاهی بیفکنیم:

حکیم ابوالقاسم، همچون طبیبی حاذق، رستم را به رسم «رستمینه»^۱ - از پهلوی رودابه برمی گیرد و در گهواره کلام می پروراند و دردانه ایران می سازد. از دیدگاه طب سنتی، راه و رسم مرهم نهی، کحالی^۲ و زخمبندی را مطرح می کند و همانند جغرافیادانی خبیر از زادگاه انسان سخن می گوید، تپه ها را به زیر پا می گذارد، آبشخورها را می شناسد، تنگها و دره ها و معبرها را یک یک نام می برد، و جد تسمیه روستاها را عیان می سازد و افسانه های پیچ خورده به گذرگاه های پیچ در پیچ را بازمی گوید. زا بستان را می شناسد، شارستان سیاوش را می نمایاند و نام و نشان اقالیم هفتگانه آنروزگار را به چاشنی افسانه توصیف می نماید. از پلنگینه پوشی کیومرث تا خفتان و کز آگند^۳ و درع و کله خود و پای افزار... را طراحی می نماید. جنگ افزار شناسی خیره است. مرد میدان دیده است. صحنه رزم می آراید:

به روز نبرد آن یل ارجمند / به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند

بُرید و درید و شکست و بهست / یلان را سر و سینه و پا و دست

تیر و کمان و نیزه و کمند و گرز و شمشیر و خنجر و کوبال و عمود و زره و کله خود و جوشن و زره خود و سپر را درست به کار می گیرد. آلات موسیقی از تبیره و طبل و کوس و کرنا و و گاودم و رویینه خم... را معرفی می کند:

زمین را همی دل بر آمد ز جای / ز بس ناله بوق و شپیور و نای

رجز خوانی می نماید. رخس خیال را می تازاند. از زبان حیوانات سخن می گوید.

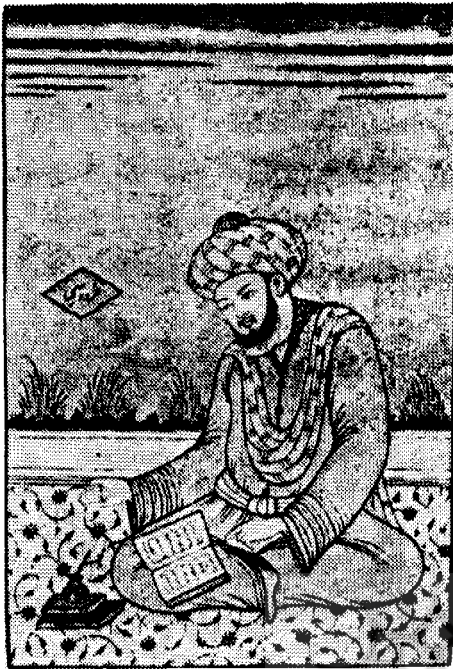
با گیاه و باغ و راغ و مرغزار و مرال، انس و الفت می یابد. به تمنای باران، دستان به سوی

۱. بدلیل درشتی رستم، پزشکان ناچار پهلوی رودابه را می شکافند و رستم را به این جهان فانی می آورند.

۲. کحالی = چشم پزشکی

۳. کز آگند (کز آغند) = (به فتح کاف و غین) یک قسم جامه که لای آنرا به جای پنبه، ابریشم یا کز می گذشته اند و آنرا در جنگها زیر زره بر تن می کرده اند.

آسمان می گیرد و ترانهٔ باران می خواند. آتش را به پایمردی می باید و چهار عنصر را قدر می نهد. سوگندان گران می خورد تا نگهبان راستی باشد. سیاوش را به رسم روزگار و قضاوت عامه، از آتش پرلهب کیکاوس می گذرانند. به رسم مردمان زمان «ایلچی» می شود و به خواستگاری منیژه می رود و بیژن را از چاه نامردمان نجات می دهد. بازارها را - به گاه جشن و سرور آذین می بندد، آب انبارها را نظر کرده می داند. شایست و ناشایست و آمد و نیامد را می شناسد. بخت و طالع و اقبال را از منظر می گذراند و سمند تیز گام پژوهش را به کوره راه خرافات و پندار نیزمی تازاند و دیو و پری و پتیاره را می نما یاند. هر چند جملگی کز اندیشی و خرافه پرستی را به مهر باطل مهور می سازد. بر کودکان نام نیکو برمی گزیند و از سینهٔ زنان پاک، شیر



برمی گیرد و در کام نونهالان می ریزد. به رسم عوام، دستان بر پیشانی چیر می سازد، ماه نو را می نگرد و به فال نیک می گیرد و سپیده دم - از خواب شبانگاهی فاصله می گیرد و چشمان بروی عزیز کرده ای می گشاید که رخ و جمال او را آزموده و خوش نقایش می داند. شورچشمان را می شناسند. به اقتضای رفتارنا بکاران، این نابخردان را نفرین می کند و گوان جوانمرد را دعامی نماید. آداب و رسوم سفره گسترانی را شرح می دهد و هرگز کسی به خبرگی او از نوروز و مهرگان سخن نمی گوید. مویه گری بریلان کاکل بریدهٔ قوم را باید از زبان حکیم طوس شنید تا دل سنگ نیز به درد آید و قمری از مرگ سهراب بنالد و دراج درعزای سیاوش شیون کند و بلبل به ماتم ایرج بنشیند و بوالقاسم از زبان کتایون مام تیره بخت اسفندیار - نوحه ها بخواند. - همان پورشکیلی که در اقلیم افسانه - روئین تن بود و اسفند نظر کرده بر بازوانش بسته بودند تا اسفند - یارش باشد و از چشم شور نگاهش بدارد. هر چند تیردلدوز اجل درجلهٔ کمان تقدیر جای خوش می سازد و جان می گیرد و بر احدی رحم نمی کند.

حکیم ابوالقاسم چه شبها که از زبان تهمین - دخت شاه سمنگان - بر سهراب دردانه، لالائیها می خواند و آرزو می کند که پدر - همان رستم نامور - از سفر برگردد و از بازارهای زابلستان، لعبتکان و بازیچه ها بخرد و برای سهراب به ارمغان بیاورد. اما افسوس که زود باشد تا لالائیها به غماواز بدل گردد و سهراب گلگون عندار بر هودج مرگ بنشیند و کوی و برزن سمنگان به حجله های سیاهپوش آراسته گردد. آری چنین است

رسم سرای کهن و بهتر آنکه دستان به رسم ادب بروی زانوان بگذاریم و از زبان پسر فرزانه طوس، آداب و رسوم مردم آنروزگار را بشنویم و حیرت کنیم که چگونه این سخن شناس سخندان، همانند محقق کاردان در قلمرو مردم شناسی و فرهنگ عامه به پژوهش پرداخته و افزون بر بهره گیری از اسناد و مدارک معتبر، از الفاظ و اسرار و رفتار مردم، خبرها گرفته و «فرهنگ عامه» را یکی از منابع ارزشمند تحقیقات خویش قرار داده است:

در زمینه جامعه شناسی و مردم شناسی و فرهنگ عامه، یکی از اصول مهم برای ثبت و ضبط مطالب، شیوه «پرسش» است که پرسشگر باید دقیق و امین و باذکاوت و بدون غرض، از پاسخگویان خبره و آگاه و آشنا به مسائل مورد بحث، اطلاعات اجمالی و سپس توصیفی و تشریحی و آماری را بدست بیاورد تا همه نکات مبهم یک موضوع بر او روشن شود. در واقع فردوسی با تکیه بر این روش، به گره گشائی و کسب خبر می پردازد و خود می گوید:

پرسیدم از هر کسی بسی شمار
بترسیدم از گردش روزگار

هر چند دانای طوس به استناد مدارک موجود - از اوستا و یادگار زیران و کارنامه اردشیر بابکان و خداینامک و شاهنامه ابومنصوری و سایر اسناد منظوم و منثور، تدوین شاهنامه را به عهده می گیرد، با این حال به هنگام سرودن داستان های تاریخی شاهنامه، از روایات و قصه هایی که سینه به سینه از گذشتگان به ارث رسیده بود، سود جسته است. از جمله این روایان، مردی است سخندان به نام «آزاد سرو» که در دستگاه احمد بن سهل، دهقان زاده اصیل ایرانی که در مرو بساط حکومت گسترانده بود - می زیست. آزاد سرو مدعی بود که نژادش به سام نریمان می رسد و به همین سبب همه اوقات او وقف یادگیری و روایت داستان های پهلوانی خاندان سام نریمان و خاصه رسم - پهلوان بی همال^۱ بود:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، سری پرسخن
زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد
بسی داشتی رزم رستم به یاد

این سرو نامدار، «اخبار رستم» را به تمامی تدوین کرد و همان اخبار تدوین شده او بود که بدست فردوسی رسید. افزون بر این، فردوسی چابکسوار اقلیم فرهنگ عامه است. نخستین داستان مبتنی بر عادات و آداب مردمی، سرگذشت جان خسته کردن سیامک، فرزند کیومرث - در جنگ با دیو سیاه است.

کیومرث مویه کنان، به همراه زنان که بازو کنان دورخساره را پر ز خون و دل را داغدار ساخته بودند، برسوگ فرزند می نشیند:

همه جامه ها کرده فیروزه رنگ
دوچشمان پر از خون و رخ باده رنگ

سالی به عمگساری می نشیند و سوگواری می گردد و عزاداری می شود. آنگاه از داور کردگار، سروش نامدار پیغام می آورد که: «کز این بیش مخروش و باز آرهوش» فریدون نیز - در رثای فرزندش ایرج - سوگسرو می خواند و یک هفته فغان می کند و چهل روز اشک می بارد. مردم

۱. بی مثال.

ایران نیز به تیمار و درد اندر می گردند و انجمن می کنند و به پرسه فرزند دردانه فریدون به بارگاه می روند و تورانشاه سنگدل و سلم نابکار را نفرین می فرستند. درحالیکه:

همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک برسر به جای کلاه

فردوسی در چهارچوب فرهنگ عامیانه - بدقت سمبولیزم رنگ را برای عزا در نظر می آورد. سوگ سیاوش، اوج غمنامه بی نظیری است که فردوسی به مویه گری در فراق آن معصوم قلمرو اکناره اسطوره ایران باستان، سینه می درد و فریاد می زند:

همه شهر ایران کمر بسته اند ز خون سیاوش جگر خسته اند

خون سیاوش می جوشد و فردوسی به تنبّه، گوش نابکاران را می گیرد و مکافات عمل را به آنها گوشزد می کند که: مکافات بدی جز بدی نیست بس.

مشو شادمان گر بدی کرده ای که آزرده گردی گر آزرده ای

فریدون در غم هجران ایرج گلبدن، سوگسرویی می خواند و به سوگچامه ای تورانشاه و سلم را نفرین می کند که ای دادگر داور دادیار:

دل هر دو بیداد، ز انسان بسوز که هر دو نبینند جز تیره روز

همی خواهم ای داور کردگار که چندان امان یابم از روزگار

که از تخم ایرج یکی نامسور بینم به دین کینه بسته کمر

چو این بی گنه را بریند سر بسُرد سر آن دو بیدادگر

فردوسی بدسگالان را نفرین می کند و برای دعای نکوکاران، دست به سوی دادار جهان - آفرین می برد. دیو آز را از حریم جان پاکان دور باش می دهد.

عیب جوئی، رشک، سخن چینی، یاه گوئی و خشم را مکروه می داند و سفارش می نماید که عیب جوئی نکنید، طمعکار نباشید، خشمناک نشوید، نگران نگردید، از بی عفتی بهره یزید،

رشک نبرید، سخن بی محل نگوئید و عفت کلام داشته باشید. عفت قلم و زبان و بیان فردوسی تماشائی است. در سراسر شاهنامه يك لفظ رشک و

زشت به چشم نمی خورد. ایجاز و اختصار در کلام فردوسی، موجب شده است که بسیاری از موارد سخن وی

حکم ضرب المثل پیدا کند. آنجا که می گوید: حکم ضرب المثل پیدا کند. آنجا که می گوید:

بد رنج اندر دست ای خردمند، گنج نیابد کسی گنج، نابرده رنج

ضرب المثل به عنوان گلوآه ادبیات شفاهی، در بندند اشعار حکیم فردوسی طوس جلوه گر است. فردوسی بدی و بدسگالی را مستوجب پادافره و عقوبت می داند و مکافات را نیک می شناسد:

توزین هر چه کاری، پسر بدرود

زمانه زمانی ز کسین نفنود

در نظر فردوسی، دیو گنجسته و نابکار نه فقط در آینه پندار متجلی است بلکه:

دلت گر به راه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است

دیو آرزو و غرور و عفریت جهل نیز در
گذرگاه انسانها هزار دام می نهند:
هر آنکو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر، مشمرش آدمی
فردوسی به سرانگشت عبرت اشاره می کند
که هان خیره سر مشو و کار امروز را به فردا
مفکن. تاکاری را به پایان نبرده ای، دست
بر کار دیگر مزن:

تو کاری که داری نبردی به سر
چرا دست یازی به کاری دیگر؟
او تعجیل و شتاب را در شأن انسان نمی داند.
طمأنینه و سکون و آرامش و رفتار توأم با
متانت را سفارش می کند. چرا که عجله،
پشیمانی و افسردگی به دنبال می آورد:
همی رفت بارای و هوش و درنگ
که تیزی پشیمانی آرد به چنگ
فردوسی می گوید: هان آگاه باش که امروز
را فردائی است و زندگی را مرگی در
پیش رو:

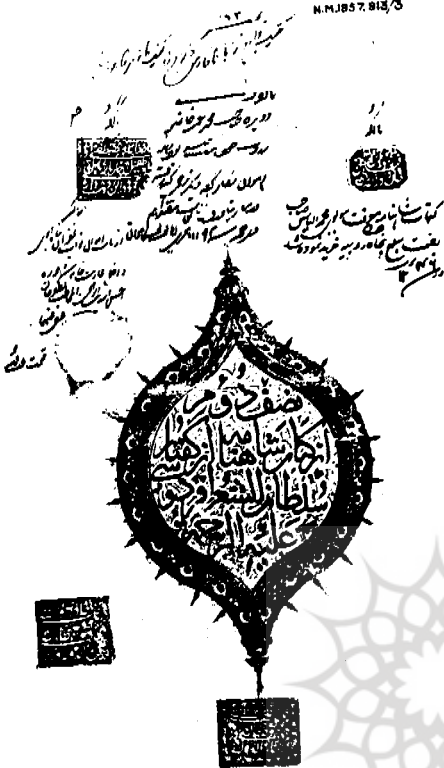
تو شادان دل و مرگ چنگال تیز
نشسته چو شیر زبان پر ستیز
حال که از مرگ گریزی و گزیری نیست،
باید «نام» را پاس داشت و نام آور گشت
و نام نیک از خویشتن به یادگار گذاشت.
ترا نام باید که ماند دراز
در جای دیگر می فرماید:

بیه فرجام گیتی نماند به کس

پس از مرگ نفرین بود بر کسی
در قضاوت نیز باید ضرب المثل منظوم فردوسی را همواره در مد نظر داشت که:
تو دعوی کنی، هم تو باشی گوا
چنین مسرد دانش ندادد روا
ضمناً نباید عیب جو بود و دنبال نمایاندن کاستی های دیگر گشت:
بی آهو کسی نیست اندر جهان
چه در آشکار و چه اندر نهان
فردوسی سفارش می کند که: همدار که آدم ناپاک به راه مستقیم گام نمی نهد و خیر-
خواه نمی گردد:

به ناپاک زاده مدارید امید
که زنگی به شستن نگرود سفید
در حالیکه یاران و همراهان را به انجام اموری نیک تر غیب می نماید:

N.M.1857.813/5



همی نیکوئی مانند و مردمی

اگر یل جوانمردی نیز روزی پشتش به خاک میدان نا جوانمردی بیفتد، فردوسی به گفتار نغز او را به صبر و تحمل می کشاند که آری:

چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت بر زین و گه زین به پشت

او همچون پدری خیرخواه - به قدرت امثال و حکم - یکرنگی و همدلی را در سر-

لوحه دفتر مشق زندگی ما قرار می دهد:

چو همپشت باشید وهم یکزبان

یکی کوه کندن زین می تسوان

انسان باید نگهدار زبان خویش باشد و سخن به مناسبت گوید و از یاوه گوئی و

ریشخند و تمسخر، پرهیز نماید:

خرمند باش و بی آزار باش

همیشه زبان را نگهدار باش

در جهان گسترده زندگی - در برابر غرور و خودپسندی - باید لختی درنگ کرد و

انگشت حیرت بردندان عبرت گرفت و دانست که:

چو بر خیزد آواز طبل رحیل

بسه خاک اندر آید سرشیر و پیل

از مرگ نیز نباید هراسی به دل راه داد. چرا که مرگ سرنوشت محتوم جملگی

موجودات این کیهان فانی است و داد و عدل ایزدی به مصلحت بنی نوع انسان

استوار است:

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد

ببداد خدا، دل به باید نهاد

به گیتی نه فرزند ماند نه باب

تو بر سوگت باب ایچ گونه متاب

و بدان که:

بسه يك دفتر نغز ماند جهان

نشته بسی اندر آن داستان

و این داستانها، حدیث زندگی انسان، از نگاه ولادت تا زمان رحلت است. پس:

تو تا زنده ای سوی نیکی گرای

مگر کام یابی به دیگر سرای

به بودن چه داری تو چندین امید

پیامیست از مرگ موی سفید

فردوسی رحیم است و دلرحم. چیرگی بر ناتوانان و شکست خوردگان را با قوت

و مروت همراه می داند:

مکن با جهاندار یزدان ستیز

چو چیره شدی بی گنه خون مریز

عیب پوشی و رازداری نیز از پند و اندرزهایی است که فردوسی بارها در قالب

ضرب المثل بدان اشاره می نماید:

چو عیب تن خویش داند کسی

ز عیب کسان بر نگوید بسی

نوشدارو را بعد از مرگ سهراب چاره ساز نمی داند و کرباس بی بها را همشان

پرنده و پرنیان پر بها نمی شناسد:

نه کرباس باشد به سان پرنده

نه همرنگ گلنار گردد بزنده

۱. بژند (بژن) = (به فتح اول و دوم) لجن، بژن، لژن، گل ولای تیره ته حوض یا جوی آب.



مسلمانان صرافان کلام، از جنبه‌های تمثیلی این مثل آگاهند و می‌دانند که بی ادبان
 همدریف اهل ادب نیستند و بخیلان هم‌رنگ اهل فنوت و غیرت محسوب نمی‌گردند.
 فردوسی، تند و تیزی را از وجود انسان نیکوکار و نیکخواه دورباش می‌دهد:
 که تند و تیزی نیاید به کار به نرمی بر آید ز سوراخ مار
 نام نیک و گفتار سنجیده نیز هرگز از صفحه روزگار محو نمی‌شود:
 ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگرود تبه نام و گفتار پاک
 فردوسی می‌گوید: اگر بهره‌ای از دانش و بینش صحیح در حرمخانه دل، اطراق
 نکرده است، لااقل باید سکوت اختیار کرد و از گزافه‌گویی و جهل مرگب پرهیز نمود:
 ز دانش چون جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 در رزمگاه هول‌انگیز جنگ میان رستم و اسفندیار، رستم این پیلتن پیر جهان‌دیده،
 به عجز و التماس از اسفندیار در می‌خواهد که نکو کردار باشد و دستان آن‌گو عمر کرده
 و سرد و گرم چشیده را نبندد. اسفندیار مغرور می‌گردد. گوش به نصایح رستم نمی‌سپارد.
 فردوسی نهیب می‌زند.
 چنین گفت رستم به اسفندیار که کردار مانند زما یادگار
 زمانه نیز با ما درستیز است. اما باید هوشیار باشیم و فریب زمانه را نخوریم و این
 ضرب‌المثل منظوم حکیم طوس را آویزه گوش نماییم:
 که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد
 در گفتار باید جانب ادب را نگهداشت. آنچه بر خود نمی‌پسندیم، نباید بردیگران
 روا بداریم:

کسی کو خریدار نیکی شود
 فردوسی نظیر ریش سفید سردو گرم چشیده قوم، پندواندرز می دهد، کلام حکمت-
 آمیز می گوید، رنج و گنج را وابسته به هم می داند:

تن آسائی و کاهلی دور کن
 که اندر جهان سود بی رنج نیست
 کسی را که کاهل بود، گنج نیست
 توجه به «نام و ننگ» را سفارش می کند:

مرا سر نهان گرشود زیر سنگ
 از آن به که نامم بر آید به ننگ
 در حیطة امثال و حکم، فردوسی بسیار هنگام، خوشه های حکمت را عرضه می دارد:
 خود داری از کام جوئی، پرهیز از کینه ورزی، بی آزاری، تابع آیین بودن، نگهداشت
 سنت، نگهداری پیمان، بزرگداشت و نوازش، ستایش و نیایش، آشنائی به رسم پوزشخواهی
 و... برخی از مواردی است که حکیم فردوسی بارها عنوان کرده است. به هنگام پوزشخواهی
 رسم بود که «شاره» از سر بردارند و دست بر سر بگیرند و موزه ها را از پای در آورند.
 دوزخ را به خاک سیاه می مالیدند، می گریستند و با دویای برهنه و سری پرزگرد، عذرخواه
 می شدند و انگشت بر خاک می زدند و بر لب می مالیدند و پوزش می طلبیدند. شایسته و ناشایست
 و آمد و نیامد در زندگی روزمره همواره موارد التفات بود، ضمن اینکه باور داشتند که در
 آسمان نیلگون، برای هر کسی ستاره ای وجود دارد که چگونگی آن ستاره، بیانگر طالع
 خوب یا بد آن شخص می باشد. فردوسی به چیرگی تام از نیک اختری سخن می گوید و
 گاهی از دست بخت می نالد:

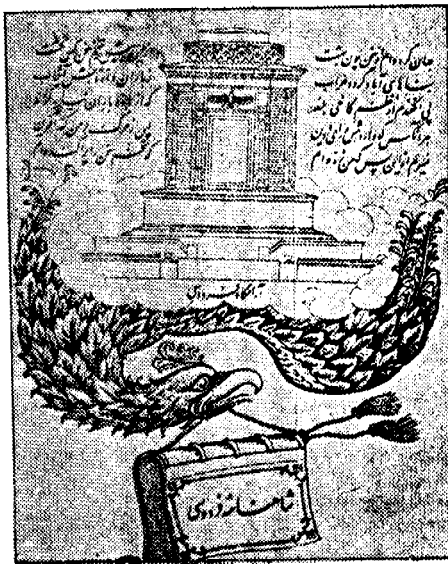
به بازوی رستم یکی مهره بسود
 که آن مهره اندر جهان شهره بود
 بدو [تهمینه] داد و گفتش که این را بدار
 اگر دختتر آرد ترا روزگار
 بگیر و به گیسوی او بر بدوز
 به نیک اختر و فال گیتی فروز
 ورایدو نکه آید ز اختر پسر
 ببندش به بازو نشان پدر

یعنی مهره را با طالع خوب و بد نیک اخترش به گیسوی دختر بیابوز و یا بازوی او [سهراب]
 بدوز. چشم روشنی فرستادن نیز از ظرایف فرهنگ عامه بود. چون رستم دانست که از
 تهمینه صاحب پسری گردیده است، نامه ای به او نوشت و سه یا قوت رخشان و سه بدره زر
 به عنوان چشم روشنی برای تهمینه فرستاد:

یکی نامه از رستم جنگجوی
 سه یا قوت رخشان و سه بدره زر
 بدان گاه کو [سهراب] زاده بودش زمام
 بیاورد و بنمود پنهان بدوی
 کز ایران فرستاده بودش پدر
 فرستاده بودش پدر بسا پیام

افسانه گوئی به هنگام راه پیمائی (برای کوتاه کردن راه و سرگرم شدن)، خوردن
 نان و نمک با یکدیگر، دیدن ماه نو و نگرستن به روی کسی که خواهانش بودند، نیایش برای
 بارش نیز از مسایل فولکلوریک مندرج در شاهنامه فردوسی است.

فردوسی برای ما تعریف می کند که به گاه خواستگاری - در قلمرو عقد و عروسی - از



سوی داماد، برای خانوادۀ عروس - هل و گلاب می فرستادند. از روی آیین و کیش همسر می گزیدند. برای نوزادان نام نیک و بزازنده انتخاب می کردند. پس از خواستگاری رستم از تهیمینه، شاه سمنگان از روی آیین و کیش - تهیمینه را به رستم داد: بدان پهلوان داد آن دخت خویش بر آن سان که بودست آیین و کیش پیاس ادب را حتی درباره کشته دشمن نگه میداشتند. گودرز پس از کشتن پیران، خواست که سرش را ببرد ولیکن خود را چنان بد کنش ندید. درفشش را بر پای کرد و سر پیران را در زیر سایه آن نهاد و به سوی لشکر گاه بازگشت:

سرش را همی خواست از تن برید
چنان بد کنش خویشتن را ندید

درفشش به بالین ابر پای کرد

فردوسی - به مهمان نوازی و بزرگداشت مهمان نیز تأکید می ورزد:

بود نیکنامی سر افراشتن
در شاهنامه فردوسی، افسون کردن همان جادوی ساختن است و جادو ساختن عملی مکرره به شمار می رود:

ز ترکان یکی بود با زور و نام
بیاموخته کژی و جادویی

قیصر روم طلسم می سازد و فرستادگان خسرو پرویز را فریب می دهد:

بفرمود قیصر بد نیرنگ ساز
ببازند جای شگفتی طلسم

فردوسی، جادوگری را کج رفتاری می داند. در حالیکه توسل به خدا، جادورا باطل می سازد. یعنی جادو، نیرنگ است و مظهر زشتی، و تباهی است و نام یزدان جادورا باطل می کند.

سرش را بدان سایه بر جای کرد
ز ناخوانده مهمان نگه داشتن
در شاهنامه فردوسی، افسون کردن همان جادوی ساختن است و جادو ساختن عملی

مکرره به شمار می رود:

به افسون به هر جای گسترده دام
بدانسته هم چینی و پهلوی

که پیش آرد اندیشه های دراز
که کس باز نشناسد آن را ز جسم

فردوسی، جادوگری را کج رفتاری می داند. در حالیکه توسل به خدا، جادورا باطل می سازد. یعنی جادو، نیرنگ است و مظهر زشتی، و تباهی است و نام یزدان جادورا باطل می کند.

جادوان، پر آرننگ او نیرنگند. در هفتخوان رستم نیز - درخوان چهارم - زن جادوگر بدست رستم کشته می شود:

چمان؟ منزل جادوان برگرفت

نشست از بر رخس وره برگرفت

۱. آرننگ - (به فتح دوم) چین و چروک که در چهره یا ابرو پیدا شود. از پیری یا خشم.
۲. چمان - (به فتح اول) خرامان.

میانش به خنجر بدونیم کرد

دل جادوان را پر از بیم کرد

فردوسی در کتاب گهربار شاهنامه، مکرر از آداب و رسوم پسندیده یاد می‌کند: رسم بود که چون کسی را به میهمانی می‌خواندند، هنگام رفتن یکی از بستگان خود را برای آوردن میهمان می‌ستاند. به میهمانی خواندن را «نویسد» و به میهمانی بردن را «خرام» می‌گفتند. اسفندیار رستم را به میهمانی خواند ولی کسی را برای آوردن او نفرستاد. در گفتگوی رستم و اسفندیار - رستم گله می‌کند و می‌گوید:

خرامی نیرزید مهمان تو؟

چنین بود تا بود پیمان تو

رستم برای دعوت اسفندیار، با زال چنین می‌گوید:

شوم پیش او گر پذیرد نوید

به نیکی بود هر کسی را امید

خلاصه آنکه آنچه در گلگشت و تماشای گذرا در شاهنامه فردوسی می‌بینیم، حکمت عامیانه است، تصویر جوانی و آرزوها، خاطره باغ و سبزه و سایه پیری که خیلی زودانسان متفکر را به چنگ می‌آورد. نهیب تنگدستی است و بی آزر می نامردان، اندوه عزیز از دست رفته‌ای است که در مرگ او انسان سینه می‌درد در حالیکه سرنوشت خود را نیز نیک می‌شناسد:

ز باد آمدی، رفت خواهی به گرد

چه دانی که با تو چه خواهند کرد

فردوسی، در کلام را از صندوقچه فرهنگ عامه برمی‌چیند و در قالب امثال و حکم

قرار می‌دهد و هزار داستان از زبان راستان باز می‌گوید:

به پیوستم این نامه باستان

نامش را و یادش را گرامی بداریم و حسن ختام مطالب خود را بدو بیت از اشعار

نغز او اختصاص دهیم:

بکوشش همه دست نیکی بریم [دهیم]

همان به که نیکی بود یادگار

بیا تا جهانرا به بد نسپریم

نباشد همی نیک و بد پایدار

